

قانون اخلاق

رشید یاسمی

قانون اخلاق

بقلم

رشید یاسمی

از نشریات مؤسسه خاؤ

قیمت دهشاهی

اسفند ماه ۱۳۰۷

چاپخانه « خاؤر » تهران

تبیین

این رساله یکدوره اخلاق با حکمت عملی نیست مجموعه مقالاتی است در حقیقت خوبی و بدی و توضیح و تشریح مبادی قانون اخلاق مطابق اقوال حکمای اروپا بقلم فاضل محترم آقای رشید یاسمی چون این مقالات در ۶ شماره سال هشتم جریده شریفه شفق سرخ طبع شده و پراکنده بود محض انتفاع عمومی آنها را در این مجموعه گرد آوردیم

۴ . رضائی

قانون اخلاق

خوبی و بدی در نظر هر فرد و هر ملت مفهومی و مصداقی خاص دارد و يك عمل و يك قول و يك شیئی معین در چشم یکی خوب و پسندیده و در نظر دیگری زشت و نکوهیده جلوه میکند حتی یکنفر هم امروز چیزی را خوب و فردا همان را بد میداند این اختلاف عظیم و تباین بارز هر کسی را در بادی نظر و ادار میکند که منکر قانون اخلاقی بشود و بگوید هیچ چیز در عالم خوب و بدش مسلم و قطعی نیست که

نعمت قانون خاصی درآمده و ما آنرا نیک با زشت بدانیم ولی هرگاه خالی از تعصب بر احوال خود بنگرد خواهد یافت که بد و خوبی هست و ضمیر او در هر مورد با وی میگوید از این احتراز کن و بان اقدام نما. این خوبست و آن بد. پس هیولای خوبی و بدی وجود دارد و هر کسی بمناسبت وقت و غرض خاص خود صورتی و لباسی بان می پوشاند و با ماده مخصوصی آنرا می آمیزد حال باید دید که حقیقت بسیطه نیک یا بد را چگونه از زیر جامه های رنگارنگ و از پشت حجابهای فریبنده بیرون آورده و بشناسیم و بگوئیم که قانون اخلاقی چیست ؟

مسلم است که خوب و بد اخلاقی باعمال و اطوار جمادات و نباتات و حیوانات اطلاق نمیشود مثلا اگر شاخه درختی را باد در چشمی فرو کند نمیتوان گفت باد یا درخت بد کردند یا مسئولیت اخلاقی دارند. همچنین در اعمال انسان نیز مطلقا وارد نیست افعال بشر در حال جنون و مرض و خواب و در هر حالی که جز آن فعل صدور فعلی از او امکان نداشته مورد مسئولیت اخلاقی نتواند بود از کردار زشت مجنون و مریض و خواب رفته متأسف میشویم ولی حکم اخلاقی بر او وارد نمیتوانیم نمود پس در عالم فقط اعمال خواسته و دانسته انسان موضوع احکام اخلاق است لا غیر

چون بطور استقرار مسلم میشود که شخص هر عملی از خود یا غیر خود را نیک باید بشمارد پس قانونی و فرماندهی

وجود دارد بینیم این قانون چیست از چه نوع و از چه قیبل است ؟

مقصود اینست که آیا این قانون از جنس قوانین طبیعی و منطقی است یا قسم دیگر است

قانون نسبت ثابتی است که از طبیعت اشیاء استنباط میشود مثلاً قوانین منطقی نسبت ثابتی میان مفاهیم مختلفه اثبات میکنند « کل بزرگتر از جزو است » قوانین طبیعی و فیزیکی ربط و نسبت ثابتی در اشیاء و عوارض آنها نشان میدهند مثلاً « حرارت موجب انبساط اجسام است » آیا قانون اخلاقی هم همین قسم لازم و حتمی است یا نه ؟

البته نه . زیرا که این مخالف تعریف اصلی آنست . حکم اخلاقی قانون اراده آزاد است باید هر کس بنقض آن قادر باشد یعنی اگر چه نباید آنرا نقض کند ولی همیشه بتواند آنرا درهم شکنند و از رقبه طاعتش سر پیچی کند ، طبیعتاً قانون اخلاق اراده انسانرا آزاد و مختار میگذارد و اگر جز این بود هیچ عملی صورت اخلاقی نداشت

از طرفی هم نباید قانون اخلاقی را بک نصیحت و پند ساده گرفت که شخص حق داشته باشد در هر موقع آنرا نقض نماید . خیر قانون اخلاقی نصیحت ساده نیست . نصایح را می توان پشت گوش انداخت ، آنها را میتوان مورد انتقاد قرار داد گاهی شخص از امتثال بک نصیحت ممکن است مورد ملامت با

مرتکب جرم و جنایت هم بشود اما قانون اخلاقی چنین نیست
بمحض اینکه فرمانده وجدانی زبان کشود حکمی داد نه جای
بحث است و ملامت نه محل تردید و قضاوت. اگر قانون اخلاقی
نه حکم حتمی و لازم طبیعی است مثل قوانین طبیعت و نه نصیحت
و خیر اندیشی ساده است پس چیست؟

تکلیف است. تکلیف حکمی است از نوعی خاص و کانت
فیلسوف معروف آلمانی آنرا فرمانده مطلق نام نهاده است
یعنی آوری که مطلقاً و بی شرط بصراحت و وضوح تمام حکم
میدهد بدون اجازه بحث و تردید و تشکیک و بدون گریزگاه
و حيله و عنبر و بهانه عمده غیر مشروط بودن آن است. در
نصایحی که از راه احتیاط و محض انتفاع و بهبودی حال اشخاص
داده میشود ظاهراً صورت حکم و قطعی است اما باطناً همه
مربوط بشرطند مثلاً «اگر خواهی که بر دلت جراحی نرسد
با نادانان مناظره مکن» اما اگر بخواهم که بر دلم جراحی
برسد آرامم که با نادان مناظره کنم پس در اینموارد هر وقت
که غایت و مقصد را حذف کنیم حکم ازین میروند. قانون
اخلاق بعکس مشروط بشرطی و مقصود بفرضی نیست میگوید:
«باید چنین کنی تکلیف تو این است»

عملیکه مطابق این امر باید صورت بگیرد مقدمه وصول
بغایت دیگری نیست بلکه خود غایت و منظور نهائی محسوب می
شود. قدر و اعتبار و قیمتش در خود اوست. این فرمان وقتی

بگوش دل رسید هیچ تردیدی جایز نیست و هر دو دلی خطائی
شمرده میشود .

از آنچه سبق ذکر یافت مسلم شد که حکم اخلاقی قانون
اراده آزاد است و با نوامیس طبیعی و منطقی تفاوت فاحش
دارد همچنین باید دانست که این قانون با قواعد سیاسی و اجتماعی
نیز که از خارج بر ملک وجود انسان حکمروائی دارند متفاوت
است زیرا که قانون اراده آزاد حکم داخلی و ممکن
نست از خارج وضع و اجراء شود اراده انسان بازادی و اختیار
کامل اصولی را اختیار کرده و بر خود حاکم مطلق میسازد .

از این تعریفات سه صفت دیگر هم برای قانون مزبور
اثبات میشود و آن عمومی و جاودانی و بی تغییر بودن است
مقصود از عمومیت نه اینست که امروز اخلاق در نزد همه کس
یکسان است بلکه هر گاه قانون اخلاقی را از پیرایه ها و زبور
هائی نه بر آن بسته اند عاری کنیم جوهر آن میماند که قانون
اراده آزاد باشد و چون همه جا مفهوم آزادی یکی است قانونش
نیز یکی خواهد بود

و مراد از جاودانی و تغییر ناپذیری آنست که مشروط
و مقید بشخص و زمان و مکان و حوادث و اوضاع نیست امری
است مطلق و چون امتیازی بین اشخاص و اماکن و ازمینه
نمیدهد در هر موردی راجع و حاکم است و هر جا قوه اراده
از خواب برخاست و در پی قاعده برای خود گردش کرد این

حکم بر او وارد میشود.
پس از مقدمه که در فوق ذکر نمودیم باید دید که
قانون مذکور را در کجا باید جست از اینکه در داخل انسان
و در حوزه اختیار و اراده او است حرفی نیست لیکن چون
حرکات اراده انسان بسیارند باید دید این قانون از جنس
کدام يك است.

آیا کمال اخلاقی انسان در لذت چوئی است؟

آیا در سعادت طلبی است؟

آیا در محبت غیر است؟

آیا در پیروی احکام عقل است؟

یا چیز دیگر.

در سابق طبیعت و جنس قانون اخلاقی معلوم شد حال
باید منبع و اساس آنرا جستجو کنیم:

ظاهراً اراده و حرکات و بواعث بسیار است لیکن پس از
تحقیق میتوان آنها را سه عنوان محدود و مقصور کرد:

۱ - خود خواهی چه خود پسندی علی العماء و شهوانی
باشد چه خود خواهی عالمانه و لطیف و با احتیاط.

۲ - عاطفه و محبت بغير

۳ - عقل و احترام نظام و ترتیب

هیچیک از مذاهب اخلاقی قدیم و جدید از این سه
عنوان خارج نیست اکنون باید در هر يك از این سه شعبه

کنجکاری کنیم و به بینیم تمال اخلاقی و قاعده اعمال در کدام است ؟

عمل بطبیعت قدما عبارتی دارند که اگر خوب تفسیر گردد اصل قانون اخلاقی است و اگر بد تعبیر شود ضد آن بشمار میرود و عبارت است از اینکه انسان باید پیرو طبیعت باشد و بر طبق طبیعت زندگانی نماید

اغلب مذاهب اخلاقی یونان و روم مدعی تبعیت از طبیعت بودند ولی عملاً با یکدیگر اختلاف عظیم داشتند

هر گاه مراد از این جمله آن باشد که انسان باید در عالم کبیر جویا شود و نظام طبیعی آنرا سر مشق اراده و رفتار خود سازد. چنان است که گفته شود شخص باید از شیئی دستور العمل بگیرد در عالم هر جزئی و هر شیئی که اراده اش خاموش تر است بیشتر و بهتر تابع طبیعت است جمادات باطاعتی کامل احکام طبیعت را گردن مینهند کرات سماوی با همه عظمت جسمانی سر از مدار خط خویش بر نهند حیوانات نیز مقهور حکم شعور طبیعی خود هستند و قدرت تجاوز و ابراز اختیار ندارند. آیا اراده بشری باید از این موجودات سر مشق بگیرد ؟ آیا حرکات و اعمال قهری و قسری را میتوان تقوای اخلاقی نام کرد ؟

درست است که انسان نیز جزئی از عالم بزرگ و سرگشته فرمان اوست ولی در وجود او چیزی است که ویرا بانحراف

و سرپیچی نیز مختار میسازد و اگر این قوه در او نبود اخلاقی اساسی نداشت حال اگر پیروی از طبیعت را اطاعت از قوای خارجی طبیعت باهوس های داخلی خود فرض کنیم دیگر قانون جداگانه لازم ندارد و کسی نه در اینصورت پی قانون اخلاقی بگردد مثل کسی است که روز روشن شمع افروخته و راه خود را بدان بجوید زیرا که همه جا قانون طبیعت بزرگ ساری و جاری است و اراده انسان هم در این فرض جز کردن نهادن تکلیفی ندارد و قانونی نمیخواهد پس عبارت فوق بی معنی خواهد بود ولی چنین نیست مراد از طبیعت نوامیس عالم بزرگ نیست بلکه طبع انسانی است حال باید دید طبیعت ما بر چیست و ریشه آن عوامل و محرکاتی که باطناً سائق اعمال ما هستند کدام است و کدام را باید قانون خود قرار دهیم

۱ - لذت جوئی

نخستین تفسیر و تأویلی که از عبارت « پیروی از طبیعت » کرده اند این است که بشر طالب لذات است و تکلیف او تبعیت از این میل طبیعی است. گفته اند که طبیعت از ما فقط يك چیز میخواهد و آن لذت بردن است مطلقاً بهر اسم و رسم از هر راه و از هر جنس که باشد لذت قطبی است که هر زنده و حساسی چون آهن ربا بسوی او رو میاورد

پس قانون دیگری لازم نیست از هیچ لذتی نباید روگردان

مقد. هر قدر بیشتر هر قدر کاملتر هر قدر شدیدتر بهتر. این
امت تمام قاعده زندگانی

اشخاص کم اطلاع گمان کرده اند که ابی‌قور یونانی که
سر سلسله يك دسته از فلاسفه معروف است ناشر این فکر
و تابع این قول بوده ولی اشتباه است این فیلسوف لذت‌جوی
است اما نه هر لذتی بلکه آنچه با احتیاط تمام و از روی
عقل و اعتدال اختیار شده باشد و خالی از شایبه رنج و آندوه
باشد لیکن پیروانش این قول استاد را درست نفهمیده نام‌خود
و او را بزشتی مشهور آفاق کردند و کم‌کم کارشان منجر بنفر
از دنیا و خودکشی گشت و در واقع عاقبت الامر بعکس مقصود
خود که لذت جوئی باشد واصل گشتند

در بادی نظر شخص تمام شرایط و صفات قانون اخلاقی را

در لذت می بیند

آیا لذت هم قانون عمومی و جاودانی و لا‌تغیری نیست؟
آیا بهر لباس که در آید آماج آرزوی هر صاحب روح و
صاحب حسی نیست؟

آیا همین جاذبه لذت و دافعه الم قانون اساسی حیات
حیوانات محسوب نمیشود و آن‌ها را بجانب کمال خود سوق
نمی دهد؟

آیا حکم لذت يك امر مطلق و قطعی نیست که طبع
بشر از آن سرپیچی نمیتواند بکند؟ و تقریباً اوصاف قانون

اخلاقی هم چنان که در مقاله سابق مذکور شد همین
ها بود .

ولی در باطن چنین نیست لذت جوئی قانونی است
طبیعی و قهری و چنانکه گفتیم قانون قهری با آزادی منافات
دارد . اگر درست در حقیقت قانون لذت غور کنیم باین صورت
در میاید: « هر چه میل داری بکن هیچ چیز ممنوع نیست
هر هوسی که در لذت زبانه کشید صواب و صحیح است و هر چه
برای افساح و خرسندی آن میل درونی خود بکنی مجاز و
درست است ، عقل سلیم بسهوات تشخیص میدهد که حکم
اخلاقی چنین نیست و عملی که بر طبق این قبیل احکام باشد
تقوی نامیده تواند شد

از طرفی حکم لذت عمومی و لایتنفر هم نیست زیرا که
هوس هزار صورت و هزار کشش دارد هر دم بجائی و هر لحظه
بچیزی میکشد آنچه برای یکی لذیذ است موجب تعب و زحمت
دیگری است و آنچه يك طبقه را خوش آید است اساس
تلخ کامی و رنج طبقه دیگر شمرده میشود همچنین حکم لذت
اگر چه قطعی است ولی جنس آن با تکلیف اخلاقی تفاوت
دارد چنانکه گفتیم امر اخلاقی در عین غلبه و حاکمیت بر
اراده آنرا آزاد و مختار میکند ولی احکام لذت اراده را خفه
و مضمحل میدارد . اگر بحوادث ایام و تاریخ گذشتگان مراجعه
نمائیم می بینیم که اساس هر جنابت و خیانتی و بنیاد هر کاری

که از شنیدن و دیدن آن حس انزجار و تنفر ما بهیجان می آید همین قانون لذت جوئی است. همچنین اگر بهترین اعمال و پسندیده ترین اقوال از کسی سر بزند و بر ما معلوم شود که سائق و محرك آن لذت شخصی بوده است با وجود تمام نتایج خوبی که از آن قول و فعل عاید شده باشد اعتبار و قیمتش در چشم ما پست و کوچک میگردد. و در واقع اعمال هر کس همانقدر اهمیت و اعتبار دارد که خالی از شائبه لذت و نفع شخصی است.

پس مسلم شد که لذت کمال مطلوب انسان نیست و اغلب لذات شخص را از آن کمال دور میسازد و رنج خمارش شادمانی و سرمستی ناپایداریش نمی ارزد ولی نباید قطعاً و مطلقاً لذت را منکر شد زیرا که جزء طبیعت است و اگر ترك بعضی لذات را لازم می شمارند محض وصول بلذات پایدار تر و پاکیزه تری است درخت وجود شکوفه و میوه دارد شکوفه آن لذت و میوه اش تکلیف اخلاقی است این دو را نباید اشتباه کرد شکوفه را بر میوه ترجیح نشاید داد و انکار شکوفه نیز نباید کرد.

ذیلاً فایده را که محرك اعمال است مورد بحث قرار میدهم

۴ - نفع پرستی

در فصل پیش معلوم شد که لذت جوئی ریشه قانون اخلاقی نمیتواند باشد ولی باید دید سود خود خواستن ممکن است پایه آن قانون شود ؟

در عالم هر کس از ضرر گریزان و بسوی نفسم شتابان است. نفع هم لذت است اما لذتی که در صورت لزوم سایر لذایذ را محض آن ترك میکنند پس میتوان گفت که کمال مطلوب، اخلاقی انسان تحصیل فواید بسیار با زحمت کم است. ایقور حکیم یونانی که در فصل سابق نام بردیم قبول داشت که در انسان هم مثل حیوان میل لذت جوئی غالب است ولی میگفت چیز دیگر هم در بشر وجود دارد و آن عقل و تمیز است با این قوه میتواند و باید میان لذات تفاوتی و تمیزی قائل شود و برای حصول لذت بزرگ یابرداری از لذات موقتی کوچک صرف نظر نماید تمام حکمت ابن فیلسوفرا در این چهار قاعده میتوان منحصر دانست .

- ۱ - لذتی بجوئید که از پی آن رنجی نباشد
- ۲ - از رنجی بگریزید که حاصل آن لذتی نیست
- ۳ - احتراز کنید از لذتی که شمارا از لذت بزرگتری محروم میسازد یا برنجی مبتلا میکند بزرگ تر از لذتی که چشیده آید

شخصی میزان هر عملی فرار میگیرد و بطلان این رأی نیز ثابت است زیرا که تقوای اخلاقی را شبیه میکند بمعاملات تجارتنی شخص اذنی را ترك میکند ولی نظرش بربح و سودی است که از آن خواهد برد مثل سوداگری که مال خود را بخطر می اندازد برای یافتن منافع بیشتر . بدیهی است که معامله غیر از رفتار اخلاقی است آیا عملی را که برای فایده باشد میتوان احسان جوانمردان و تقوی و نیکی نام نهاد ؟

آیا دوستی که بقصد جلب نفع باشد دوستی است ؟ چنین دوستی بیشتر بتملق و تزویر شباهت دارد و دامی است برای صید فایده شخصی !

هر کس با این قبیل اشخاص سر و کار دارد زود ملتفت میشود که با وجود مهربانی و مجامله و خوشروئی و خوش رفتاری که اظهار میکنند این شخص کسی نیست که بتوان بر او تکیه کرد بتوان یکی از احتیاجات روحی را از صحبت او بر آورد حال باید دید که نفع پرستی واقعاً میتواند قایم مقام قانون

اخلاقی بشود؟ اینجا هم علی الظاهر بعضی نقاط مشابهت موجود است **مشابهت ظاهری** . طلب نفع از جهتی هم عمومی است و هم **ومغایرت باطنی** جاودانی زیرا که در سرشت بشر مخمر و در نهادش متمکن است . اما آن چه هست غیر از آن است که باید باشد بقول قدماء « اینجا وادی بیان تکلیف است نه وادی بیان واقع » بر فرض که تمام افراد بشر فطرتاً دارای این سرشت

باشند این ثابت نمیکند که خود نیز با اختیار باید بسوی آن بروند و تکلیف و حق خود بشناسند بلکه منظور اخلاق دفع بدیهای سرشته در بشر با تعدیل قوای لجام گسیخته وجود او است همچنین نفع طلبی نه ثابت است نه عمومی نه مطلق نه غیر مشروط و از این جهات هم قایم مقام قانون اخلاقی نتواند شد زیرا که در هر مورد برنگی و در هر زمان و نسبت بهر شخصی و کاری بشکلی جلوه میکند از طرف دیگر این قاعده ساده و روشن هم نیست زیرا که پیدا کردن طریق نفع خود همیشه به آسانی میسر نمیشود غالباً شخص بقصد فایده خود قدم بر میدارد و بمقصود نمیرسد پس این قاعده متزلزل و فریبنده را نمی توان اصل قانون اخلاقی محسوب داشت بلکه در بیشتر موارد ضد اخلاق و منشاء اعمالی است که جنایت و خیانت نام دارد و طبع بشر را متنفر میسازد

اکنون باید دید نفع طلبی را مطلقاً میتوان از اصل اخلاق جدا کرد؟ نه. همان طور که لذت را بالکل نمی توانستیم دور کنیم سود پرستی را هم نمیتوان خارج کردولی سود را باید یکی از میوه های درخت تقوی دانست و از شاخه اخلاق آنرا طلب داشت.

پس از اینکه معلوم شد که نفع فردی قانون اخلاقی نیست باید دید نفع عمومی را میشود مبداء اخلاق قرار داد که هر چه بنفع عمومی است آنرا اخلاقی بدانیم و بس؟

۳ - نفع عمومی

چون مسلم گردید که نفع شخصی را نمیتوان اساس قانون اخلاق قرار داد یکی از دانشمندان انگلیس موسوم به بن توم نفع عمومی را بنیان اخلاق شمرده و مذهبی تازه آورد و گفت « شخص باید تا ممکن است سودی عظیم بعد از کثیر عاید سازد هر قدر سود بزرگتر و عده بیشتر باشد ثواب اخلاقی آن عمل بیشتر خواهد بود » این عبارت که در ظاهر خیلی دلپسند و زیباست در معنا استواری و استحکام ندارد . زیرا اگر از خود بپرسیم چرا باید بدبکران نفع رسانید ؟ و جواب بیشتر نمی یابیم

۱ - بحکم تکلیف بحکم عقل و بحکم احسان موظفیم که نفع برسانیم .

۲ - نفع شخصی و خود خواهی ما حکم میکند که به دیگران نفع برسانیم .

اما جواب اول اگر چه صحیح و عالی و پسندیده است ربطی بنفع ندارد . مطلب درست و استوار است اما اگر آن را مقدمه و جواب نفع عمومی قرار بدهیم مقدمه و ذی المقدمه بهم مربوط نمیشوند خلاصه حکم نفع پرستی این جمله است :

« موافق نفع رفتار کن » و در واقع باین عبارت منجر میشود : « بنفع خود کار کن » اگر بگردیم این حکم اساس عقل یا احسان یا تکلیف است فساد پیدا میشود زیرا که خلاصه حکم عقل و تکلیف و احسان این است : « بنابر تکلیف

و وظیفه مطلقه که داری بنفع عموم رفتار کن ، حال این دو جمله چه ربطی بهم دارند و چگونه میتوان عبارت اول را نتیجه عبارت ثانی دانست ؟

چیزیکه بیان آنها مشترك است لفظ نفع است و همین اشتراك لفظی اسباب اشتباه شده است

اما جواب دوم که بن تام بیشتر بان نظر داشته بی اساستر از جواب اولست چطور ممکنست نفع شخصی و خودخواه و منجر بنفع عمومی گردد؟ از طرفی نفع شخصی چنین حکم میکند : « سود مخصوص خود را طلب کن » و از طرف دیگر نفع عمومی باین ترتیب فرمان میدهد : « نفع خاص تو هر قدر فوری و لازم باشد قبل از تحصیل آن بنفع عمومی مملکت و نفع تام نوع بشر و سود عام نسل های آینده نظر داشته باش ، یعنی اگر نفع اهل مملکت و انسانیت و نژادهای آینده بشر را موافق با آن کار ندیدی صرف نظر کن و از سود شخصی خود بگذر . بدیهی است که نفع شخصی از میان میرود و از ترجیح نفع عموم بر خود خود را نفی و انکار کرده است پس نفع شخصی را نمیتوان مقدمه نفع عمومی قرار داد و هر دو جواب بی اساس و مترازل است .

این در صورتی است که تشخیص نفع عمومی را چیزی آسان بدانیم اما شخص عاقل پس از دقت در سرتاسر ملاحظاتی که باید در هر مورد نمود و آنهمه نکات و مطالب و حوادث و منافع مختلفه نژادها و اقوام و اشخاص را در نظر گرفت اعتراف

خواهد نمود که یافتن راه صواب از میان این سنگلاخ عظیم و پهناور و بیشه انبوه بهیچ وجه عملی نیست و شخصیکه اینقدر عاقبت اندیش باشد بهیچ کاری دست نمیزند. حسابی باین دشواری و استقصائی باین دامنه داری از قدرت بشر خارج است و بر فرض که کسی بتواند عواقب امور را به بیند و باصطلاح بر تقیر و قطعیر حوادث آینده و منافع و مضار معاصرین خود استحضار حاصل کند باز هم نمیتواند بکاری دست بزند

زیرا که منافع قومی مضار قوم دیگر و سود شخصی زبان شخصی دیگر خواهد بود

مثلا هر کلامی که بزبان بگنجد ناچار متضمن سودی و موجب زیانی است و هر کس بخواهد سودی بعموم برساند با ملاحظه دقیقه نتایج گفتار خود البته باید بهیچوجه سخنی نگوید زیرا که روح جامعه حق دارد باو بگوید (مرا بخیر تو امید نیست شرمسان) کلام تو یک سود و هزار زیان دارد محض وارد نشدن آن همه ضرر از این يك سود ما را معاف بدار

گذشته از این امروز علماء اقتصاد و سیاست مثلاً در بیشتر اصول علمی خود خلاف دارند یکی سعادت بشر را در آزادی تجارت میدانند دیگری ثابت میکنند که باید تجارت تحت حمایت دول مربوطه باشد بعبارة آخری یکی تجارت بی سرحد و جهانگیر را خوب میدانند یکی تجارت ملی و محصور و اختصاصی را که محرك رقابت است بهتر میشناسند از این قبیل مسائل در تمام

علوم بسیار است مردمان عادی هر امور اجباریه خود چگونگی
میتوانند بدانند در متن واقع منفعت عموم در هر کدام است
تا آبادت و رزند:

علاوه بر اینکه بافتن طریق انتفاع عمومی دشوار بلکه
محال است در صورت امکان اجباری و تکلیفی نمیتواند باشد
در هر مورد شخص آزاد است که نفع شخصی را بر سود عمومی
ترجیح دهد و بر فرض که از نفع رساندن بعموم بطور غیر مستقیم
نفعی هم عاید فرد بشود باز چون مشوب بخود خواهد و آلوده
نفس شخصی است پاک و منزّه نیست و چنانکه دیدیم وقتی نفع
پرستی پاک و مقدس جلوه میکنند که خود را نفی کرده باشد
بس چیزی که عدمش اثبات مدعا کند وجودش منافی
خواهد بود

بالجمله با این حسابهای دشوار و اختلاط منافع و مضار
و تارپاک بودن وجه صواب معلوم میشود که نفع عموم هم اساس
فانونی اخلاقی نمی تواند باشد

هر کس بوجدان خود را جمع کند می بیند منادی اخلاقی
باطنی احکامش ساده تر و وافق تر و قطعی تر از این ها است
با اختصار و ابجاز و روشنی و ستراحت کامل میگوید: «بکن
هر چه باید خوش آید هر چه آید!»
این است زبان فرمانده اخلاق

۴ - عاطفه

در فصول پیش دیدیم که محرك و مشوق اعمال انسان سه عامل است: خودخواهی عاطفه و عقل خودخواهی را هم بتفصیل شرح دادیم چه از لحاظ لذت و نفع شخصی و چه از جهت انتفاع عمومی محقق شد که نمی تواند بنیان قانون اخلاقی محسوب شود حال باید دید عاطفه را میتوان باین سمت شناخت و مدار اعمال را بر آن نهاد.

عاطفه یعنی برگشتن از خودخواهی و توجه کردن بغير ذات انسانی چنان مشغول بخود و فریفته خویش است که کز مجال می یابد از خود گذشته و بدیگری بپردازد کسی قلب انسان منادی میدهد که حظ و لذت خود را فدای دیگری کن و این فریاد قلبی بکلی طبیعی و خارج از اختیار است. از این جهت برخی از فلاسفه بر آن رفته اند که میزان اعمال انسان همین ندای قلبی و عاطفه باطنی باید باشد.

تمام علماء متفقند که قلب محرك مرگزی حیات است و علمای معرفه الروح فائزند که حس منبم جمیع فعالیتها است و عشق بزرگترین قانون وفاق و اتحاد است و احسان که از زیبا ترین صفات بشری است ریشه اش از سرچشمه عشق آب میخورد پس با این مقدمات آیا عواطف و احساسات را نشاید اساس امور اخلاقی و اعمال اختیاری قرار داد؟ محبت فرزندان و خوبشاوندان و هموطنان و هم نوعان عشق بمنابر طبیعت و مظاهر صنع و شوق بدرك خیر و التذان از زیبائی و تشبیه به

حقیقت تمام اینها از چشمه عواطف سیراب میشوند . بسیاری از مردمان را می بینیم که قائد و امام آنها فقط قلب و عواطف طبیعی آنهاست . از این جهات آیا کافی نیست که میل قلبی را فقط پیروی کرده و در هر عملی از دل مشورت کنیم و ترغیبات او را اطاعت نمائیم ؟

* * *

قبلابرای ردهر سوء تفاهمی لازم است که حقیقت مندرجه در این قول را منظور داشته و بصحت آن اعتراف نمائیم بدیهی است که اگر بکنفر ساده و بی آرایش را که اطلاعی ازغواض مسائل ندارد و فقط بسائقه طبیعی و میل قلبی خود رفتار می کند با بکنفر عالم بی عمل و شیاد حیلہ گر عارف باصطلاحات و واقف برموز و حیل مقایسه کنیم طبعاً شخص او را ترجیح داده و بدوستی و راز داری خرد اختیار میکنیم . و در مقابل يك قلب ساده و عاطفه لطیف و طبع خیر خواه پرجوش و محبت میتوانیم مثل سروش بگوئیم :

« من نخرم علم فلسفی بیکی فلس - نیز بنانی تمام حکمت یونان ، ولیکن این اصل محبت با همه یا بزرگی و علو و درخشندگی نمی تواند بنیان قانون اخلاقی شود و مثل تمام امور مخلوطی است از حقیقت و بطلان و ممزوجی است از صحت و سقم این اصل میتواند یکی از اجزاء مرکبه قانون اخلاقی بشود ولی به تنهایی و بالاستقلال کافی و رافی نیست یکی از علماء موسوم

به وینه میگوید « هر حقیقتی مثل هواست همزوج از اجزائی که تنها تنها قتال و مهلك هستند و چون به نسبت معینی ترکیب شوند حیات بخش و روح پرور میگردند و میتوان گفت که تقریباً هر جزئی از حقیقت ضد کل خود است اگر جدا جدا ملاحظه شود » و همین اصل محبت هم که اگر ترکیب نشود مفید و مستحسن است چون بتنهائی بنیان اعمال شود غیر کافی بلکه زیان آور و خطرناك خواهد بود

خطر عشق و محبت در این است که افراط و لجام گسیختگی میکنند عشق فتر محرك خوبی است ولی بیچی و آلتی می- خواهد حرکات آنرا تنظیم کند از قدیم گفته اند که حب - الشیئی بعمی و بصم هر فرمانی را از محبت نمی توان پذیرفت غالباً عقل نهیب میزند و ضرر این متابعت را نشان میدهند چه افراط ها چه حق کشی ها چه جنایتها که در زیر پرچم عشق و بتحریک محبت کور کورانه وقوع نیافته است ؟

میگویند انسان باید از میول و عواطف پا کیزه و نجیب و عالی خود پیروی کند باید دید این پیروی و اطاعت از چه راه است . آیا چون میلی و محبتی ذاتاً پاك و عالی و نجیب است اطاعتش واجب خواهد بود با چون قوی و غالب و قاهر است فرمانش را باید پذیرفت . در صورت اول چه چیز بما میگوید که فلان میل عالی و شایسته و پا کیزه است و فلان میل نالایق و پست و خسین ؟ البته عقل . پس ما در واقع از عقل

پیروی کرده ایم نه از عشق و محبت و در صورت ثانی نه پیروی از میل غالب و محبت قاهر باشد بدون مداخله عقل شخص مضیع فرماندهی شده است که متلون تر از او بی ثبات تر از او و مستبد تر از او وجود ندارد اگر هر کسی ترجیحات شخصی خود را پیشوا قرار دهد مثل این است که هرج و مرج را قانون مملکتی بکند و نقشی بر آب روان و تصویری بر بادوزان بنمکارد از این گفتار نباید نتیجه گرفت که محبت در اخلاق بی فایده و زاید است بلکه باید آنرا معاون و معاضد اخلاق و تقوی دانست و وجود محبت را برای انجام تکالیف اخلاقی لازم و واجب شمرد کسی که تکلیف خود را دوست ندارد و با عشق و شوق کاری را پیش نمی‌گیرد بخوبی از عهده انجامش بر نتواند آمد محبت جانشین اخلاق نمیشود اما تکیه گاه و مشوق و سائق آن است .

تفاوت میان عملی که از روی تکلیف اخلاقی صورت گرفته باشد با عملی که از روی محبت واقع شده باشد از مثال ذیل آشکار میگردد فرض کنیم طفلی در خطر مرك افتاده مادرش از جانبی خود را برای رهائی او بنخطر می اندازد وزن بیگانه از طرف دیگر خود را به مهلکه می افکند آیا اقدام کدام يك بزرگتر و سزاوار تر بتحسین و تمجید است البته رفتار ما در که از روی محبت است خیلی خوب و پسندیده جلوه می‌کنند لیکن اقدام زن بیگانه که به تکلیف اخلاقی خود عمل نموده از جنس دیگر است .

۵ - تکلیف خالص

آنچه در فصول سابقه تحقیق کردیم عده‌ی و نرته بود ثابت شد که نه لذت و نه نفع شخصی و عمومی و نه محبت و عاطفه هیچیک اساس قانون اخلاق محسوب نتواند شد این تحقیقات لازم بود تا راه‌های نامحدود مسدود گردد و منحصر به يك معبر شود که طریق عقل و راه تکلیف خالص است

دیدیم که محرکات اعمال بشری از سه قسم خارج نیست یا خود خواهی یا غیر خواهی است که عاطفه نام دارد با تکلیف ساده غیر مشروط حال که دو نوع اول نفی شد خواهیم دید که اساس قانون اخلاق بر قسم سوم قرار می‌گیرد همان اصل قدما که «عمل بطبیعت» بود و در مقالات سابق مردود گشت در این جا اثبات می‌گردد و تکلیف انسان عمل بطبیعت است در تحت نظر عقل بعبارة اخیری عمل بطبیعت انسانی نه طبیعت حیوانی که در وجود بشر سرشته است

ولتر معروف فرانسوی گفته است که خدای تعالی از قانون عقل کلی در وجود ما شراری نهاده چنان که مرغان را پروبال و سباع را پنجه و موی عنایت کرده است^۱ و جمیع فلاسفه قدیم و جدید با استثنای محدودی از هر کیش و آئین و هر آب و خاک بر آنند که تکلیف خالص بنیان قانون اخلاقی است و از میان همه کانت آلمانی بهتر و روشن‌تر و علمی‌تر این مطلب را بیان کرده است

کانت برای عقل دو جنبه قائل میشود عقل نظری و عقل عملی و بعقیده او خود انسانی نه فقط منظم گمننده و ربط دهنده مسائل علمی و نظری است بلکه جنبه عملی هم دارد و آن تنظیم و تقلید اراده است همان طور که عشق سائق اراده محسوب میشود عقل قائد آن و جلو گیر آن است عقل اراده را در چنگال خود گرفته و او را بفرمان برداری احکام خود که تکلیف نام دارد مجبور میسازد.

کانت دو قسم امر قائل است امر مشروط و امر مطلق مشروط مثل این جمله « اگر خواهی که تندرست باشی از افراط پرهیز » در این امر هر وقت که شخص از تندرستی صرف نظر کند امر بخودی خود منتفی و برداشته میشود. امر مطلق بسته شرطی نیست مثل این حکم « از افراط پرهیز » که دلیلی و قایده و مرجحی ذکر نمیکند اوامر اخلاقی از اینقسم اخیر است اجبار و الزام طبیعی در آن نیست و شخص میتواند از آن سرپیچی کند اما احتیاج ارادی در آنست یعنی اراده آزاد خود را مکلف به پیروی آن می بیند اراده آزاد عبارت است از میلی که بشور عقل روشن باشد. صاحب چنین اراده را انسان باید نامید و انسان کسی است که قدر خود را بداند چنانکه گفته اند « رحم الله من عرف قدره » و هر کس قدر خود را شناخت و به آزادی اراده و عقل روشن خود پی برد تکلیف اخلاق را درک میکند و اوامر مطلقه آنرا گردن می نهد

پس آزادی هم امر است و هم ماه-ور فرمان ارست
میبرد و بنام عقل فرمان میدهد. در اینصورت شخص استقلال
داخلی در خود می بیند و از فرمان بردن و مطیع شدن نگرانی
و خجالتی احساس نمیکند زیرا که حاکم و محکوم خود است
هر حکمی را که عقل میدهد با کمال آزادی و اختیار بیکه دارد
می پذیرد و بی چون و چرا امتثال میکند.

قانون اول از قوانین سه گانه اخلاقی کانت اینمضمون است
« در هر معامله و رفتاری که با شخص خود یا اشخاص
دیگر میکنی همیشه وجود انسان را غایت بدان نه وسیله »
یعنی قدر خود و دیگران را که در آزادی با تو برابرند و
استقلال داخلی دارند بدان و هرگز کسی را وسیله و آلات
کار و مقده محسوب مکن از این حکم معلوم میشود که برده
فروشی چقدر مخالف اخلاق است

قانون دوم عمومی تر و عالی تر از اول است « چنان
رفتار کن که توئی در مملکتی مرکب از افراد صاحب عقل و
اراده آزاد هم حاکمی و هم محکوم »

قانون سوم خلاصه دو قانون اول است و با درک مفهوم

از قانون اول و ثانی بی نیازی حاصل میشود

« چنان رفتار کن که اگر منطوق اراده ترا در هر وقت

و هر جایی اصل قانون عمومی عالم قرار دهند مصلاب و مجری باشد .